



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و هجدهم





خانم فاطمه از مازندران



با سلام و درود خدمت جناب آقای شهبازی بزرگوار و تمامی همراهان عزیز برنامه گنج حضور
برگرفته از برنامه شماره ۹۰۵ گنج حضور

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

من ذهنی می‌خواهد در وضعیت خودش بماند نمی‌خواهد تغییر کند، من ذهنی علاقه دارد در وضعیت نامطلوب
بماند و تغییر نکند و این حالت را کش می‌دهد. وقتی ما می‌توانیم تغییر کنیم که مرکز مان را عدم کنیم و شکر و
صبر کنیم، بنابراین تغییر همراه با شکر و صبر است و کاهلی و تنبلی و عدم تغییر معادل بی‌شکری است.

ما باید در خودمان ببینیم که چطور در ذهن زندانی شده‌ایم و پای جبر را گرفته‌ایم و به بیماری دچار شده‌ایم تا جایی که، تا دم‌گور این زندانی بودن در ذهن را می‌بریم و این هم از بی‌شکری و بی‌صبری ما و فضا‌بندی ماست، البته که این گور بی‌شکری و بی‌صبری را خداوند به وجود آورده تا بفهمیم ما باید خودمان را تغییر می‌دادیم و این کار را نکردیم و در مرکز همانیده گرفتار مانده‌ایم و با سبب‌سازی ذهن فکر می‌کردیم که می‌توانیم زندگیمان را درست کنیم، نمی‌دانستیم که با عقل من ذهنی و با عقل همانیدگی‌ها هرگز نمی‌توانیم، و خودمان را بیمار و رنجور کردیم. هر چه زودتر باید از تنبلی و بی‌شکر و بی‌صبر بودن خارج شویم چون نمی‌خواهیم رنجور و بیمار باشیم و در گور ذهن مدفون شویم.

تَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو رَا
وَارْهَانْدَ زَيْنَ وَ گَوِيد: بَرْتَرَا
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

ما فضا را باز می‌کنیم و با شکر و صبر، دم‌ایزدی ما را از این گرفتاری همانیدگی برهاند و ما را در پناه خود بخواند.

خداوند در قرآن کریم، سورۀ حجر (۱۵)، آیه ۲۹ می‌فرماید:
 «چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»
 ما می‌دانیم با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان نفس ایزدی وارد وجود ما می‌شود و ما را زنده می‌کند و از اول
 هم دم ایزدی دمیده می‌شود، اما خودمان با همانیده شدن جلوی دم ایزدی را گرفته‌ایم که خداوند هم مجبور
 است کارهای ما را به دست انداز بیندازد تا ما بفهمیم که خداوند وجود دارد.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
 حفت‌الجنه شنو ای خوش‌سرشت
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

نرسیدن به هدف‌های خودمان علامتی است که باید بیدار شویم و بدانیم که خدا می‌خواهد ما را متوجه خارج
 شدن از این مرحله همانیدگی‌هایمان کند. البته ما به هدف‌هایمان هم برسیم باز خوشی آنها را نمی‌بینیم و
 همچنان در رنج هستیم.

نتیجه می‌گیریم که زندگی می‌خواهد خودش را به ما نشان دهد تا در مرکز ما باشد، یعنی تنها عدم باید در مرکز ما باشد، با عدم بودن مرکزمان هست که کارهایمان هم در درون و هم در بیرون درست می‌شود و شادی حاصل از آنها هم به ما می‌رسد.

زمانی که سن ما بالاتر می‌رود اگر همچنان با فضا بندی و مقاومت کارهایمان را انجام بدهیم می‌بینیم که هیچ چیز ما را خوشحال نمی‌کند، این همان بی‌مرادی هست که می‌خواهد ما را بیدار کند، چون وقتی وجودمان پلاستیکی و همانیده هست مزه هیچ چیز را حس نمی‌کنیم، باید حتماً مرکزمان عدم باشد و خدا را در مرکزمان قرار بدهیم تا دم او ما را برهاند و بدانیم که بهشت در سختی‌ها پیچیده شده است.

دَمِ او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوف علل
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

این لحظه دم او به ما زندگی می‌دهد و ما را می‌رهاند و با فضاگشایی ما، کار او با قضا و کن فکان عمل می‌کند و نه با موقوف‌ها و علت‌های ذهنی، بنابراین ما باید بدانیم که با علت‌های ذهنی خوشحال یا ناراحت نشویم فقط باید فضا را باز کنیم چرا که فقط با قضا و کن فکان که اراده‌ خداست که در این لحظه می‌گوید بشو و می‌شود. که خداوند در قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷ می‌فرماید:

«آفریننده آسمانها و زمین است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»

در مورد ما آفریننده فضای درون ماست. باید ما فضا را باز کنیم که به صورت خورشید بالا بیاییم و درک کنیم که این آشفتگی خواب ما به خاطر مرکز مادی ما هست، وظیفه ما فقط باز نگه داشتن فضای درون هست که خداوند هم با قضا و کن فکانش کار خود را انجام بدهد.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

-با سپاس فراوان 🙏🌹
-فاطمه از مازندران



خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و ادب
مگر نه این است که انسان برای عشق ورزیدن و شادی کردن به دنیا آمده است، پس چه چیزی باعث می‌شود
که ما پس از به دنیا آمدن دچار مسائل و مشکلات شویم؟

اندک اندک راه زد سیم و زرش
مرگ و جسک نو فتاد اندر سرش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵

مولانا در این غزل، سرگذشت هشیاری انسان را از لحظه ورود بشر به جهان توصیف می‌کند، البته نباید
سرگذشت بشر را فردی و شخصی کنیم. انسان به عنوان فضای هشیاری (هشیاری بی‌فرم) در این جهان متولد
می‌شود و سپس توسط ذهنش جذب می‌گردد و از طریق آن گسترش می‌یابد. این به شخص من یا شما یا
اهالی یک مملکت یا نژاد خاص و یا مرد، زن و کودک مربوط نیست، بلکه هر انسانی از این فرایند رد می‌شود.

بنابراین سخنان مولانا در مورد هر انسانی صدق می‌کند و اثرات بیرونی این هم هویت شدگی در تمام انسان‌ها بروز می‌یابد، در نتیجه اگر شخصاً در زندگی مسئله‌ای دارید، بدین خاطر است که هشیاری به صورت انسان ظاهر شده و وارد ذهنتان گشته و با فرم‌های ذهنی شما، هم هویت شده است. فقط شما نیستید که ممکن است با همسر، فرزند یا همکاران مسئله داشته باشید، فقط ایرانیان نیستند که در اثر استرس به بیماری‌های مختلف از جمله امراض قلبی و سرطان دچار می‌شوند، بلکه آفریقایی‌ها، آمریکایی‌ها، چینی‌ها، ژاپنی‌ها و... نیز دچار می‌گردند. بنابراین درباره هشیاری صحبت می‌کنیم و اصلتان هشیاری بی‌فرم است و همیشه هم باید بی‌فرم باقی بماند. مسائل و مشکلات بدین خاطر ایجاد می‌گردند که این هشیاری بی‌فرم، فرم می‌گیرد.

اندک اندک راه زد سیم و زرش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵

حال چگونه هُشیاری وارد این جهان می‌شود؟ ما به عنوان هُشیاری، یکدفعه خودمان را در شکم مادر می‌بینیم سپس در ذهن یا این جهان متولد می‌شویم، این هُشیاری در چهار بُعد گسترش می‌یابد:

۱- بعد فیزیکی: جسم ما به عنوان هُشیاری، رشد و گسترش پیدا می‌کند.

۲- بعد ذهنی: همان فکر ماست. پنج حس در سرمان با همدیگر ترکیب می‌شوند و تصویر به وجود می‌آورند و ما فکر می‌کنیم. یاد گرفتیم که پس از فکر کردن قضاوت نماییم، از طریق ذهن به باورهایمان بچسبیم، آنها را به صورت جسم ببینیم و به خودمان اضافه کنیم سپس با آنان هم هویت شده و خود را به آنها پیوند دهیم.

۳- بعد هیجانی: در واقع بر اثر فکر هایمان، روی تنمان هیجان تولید می‌شود مثل: خشم و ترس.

۴- بعد معنوی: اصل ماست و باید به آن توجه کرده و آن را زنده کنیم. این بعد اکنون در بیشتر انسان‌ها فراموش شده است. بعد معنوی، شادی اصیل می‌باشد یعنی ذات ما از شادی و آرامش است، وقتی آرامش ارتعاش می‌یابد، به عنوان شادی، خود را تجربه می‌کنیم این شادی از ذات ما می‌آید و با خوشی ناپایدار بیرونی (هیجانات) تفاوت دارد. هر چیزی که از جنس فکر است، ناپایدار می‌باشد ولی ذات ما از شادی است. مولانا می‌گوید هُشیاری اندک اندک وارد این جهان می‌شود.

اکنون ما به عنوان انسان، از طریق ذهنمان آموختیم که جهان را بشناسیم و برایمان ابزار بسیار مهمی است. ذهن به هیچ وجه منفی نیست و ابزاری مثبت است ولی از آن سوء استفاده می‌کنیم. مولانا می‌گوید همین که در این جهان متولد شدیم و شناسایی این جهان را آغاز نمودیم، ذهنمان را به کار می‌گیریم، اما آن همان چیزهایی است که در ذهنمان تجسم کرده و در آنها رفته‌ایم. مولانا اصطلاح صندوق را برای آن به کار می‌برد و می‌گوید این لحظه صندوقی از فکر می‌سازیم و وارد آن می‌شویم، سپس از آن خارج شده و وارد صندوق دیگر می‌گردیم، بنابراین از این فکر به فکر دیگر می‌رویم مولانا این سرگذشت را توضیح می‌دهد و باز هم در آخر می‌گوید:

گر ندارد شرم و وانايد ازین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵

باید به خودمان بیاییم و ببینیم ذهنمان برای چه ساخته شده است؟ ما به عنوان هشیاری چه کاری باید انجام دهیم؟

مولانا می گوید وظیفه من و شما این است که در این جهان به هشیاری حضور بیدار شویم، (که اکنون در خواب فکر هستیم) و بیدار بمانیم، این بزرگترین مسئولیت ماست و مهم ترین کاری است که می توانیم انجام دهیم یعنی بیدار شویم و بیدار بمانیم. مسئولیت این کار با ماست و باید مهمترین کارمان باشد. می گوید: «راه زد سیم و زرش»، سیم و زر یعنی طلا و نقره که سمبل چیزهای مهم برای ماست و خودش نیز مهم است، پول و متعلقات دنیوی اندک اندک و آرام آرام راهمان را زدند، یعنی چه؟ یعنی ما به عنوان هشیاری آماده بودیم که هشیار بمانیم اما آن را ربودند. من و شما در این لحظه اجازه می دهیم آن فکری که اکنون در سرمان پدید می آید، تمام هشیاری و توجه ما را بدزدد. این توجه زنده که انرژی زنده و زندگی است، جذب فکری می شود که الآن در سرمان است و چیزی به عنوان هشیاری حضور و خالص برایمان نمی ماند و همه جذب ذهن می گردد به همین خاطر مولانا می گوید:

اندک اندک راه زد سیم و زرش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵

بینید چه چیزهایی راهتان را زده و هشیاری شما را ربوده‌اند؟

مرگ و جسک نو فتاد اندر سرش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵

جسک یعنی ناخوشی، رنج و محنت. می‌گوید ناخوشی و مرگ در سرش افتاد که مقصود همان هشیاری است. مرگ یعنی چه؟ بدترین مرگ‌ها بی‌عشقی است. مرگ یعنی به فرم بی‌جان تبدیل شویم، این چیزی که من ذهنی می‌نامیم و در اثر جذب هشیاری در ذهن پدید می‌آید مرده است و جان ندارد.

می گوید این نو است و در ذاتش چنین نبود. در ذات انسان به عنوان هشیاری چنین ناخوشی و مرگی وجود نداشت و چیز جدیدی بود که در سرش افتاد، بنابراین چون در ذاتمان نیست می توانیم از شرش خلاص شویم، این کار باعث شد عشق به گونه ای دیگر خود را تغییر دهد و به صورتی دیگر به نظر آید.

عشق گردانید با او پوستین
می گریزد خواجه از شور و شرش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۵

با احترام و عشق، ساناز از اصفهان



خانم نرگس از نروژ



جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

من از عدم زادم تو را بر تخت بنهادم تو را
آینه‌یی دادم تو را باشد که با ما خو کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

این عدم خود چه مبارک جایست
که مدهای وجود از عدمست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

از برای آن دل پر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

با سلاح فضاگشایی در هر لحظه چرا ما از سلاح انقباض من ذهنی استفاده می‌کنیم و هشیاری حضور خود را می‌کشیم؟ ما که باز خداوند هستیم چرا به خاطر نگه داشتن همانیدگی‌ها سبب می‌شویم، من ذهنی خودمان یا دیگران، هشیاری ما را تکه تکه کنند.

ما دیگر دیده عدم بین یافته‌ایم، چرا به خاطر تقلید از من ذهنی خود یا دیگران باز به دید هشیاری جسمی می‌رویم و از دید عدم بین داشتن، خجالت زده می‌شویم؟

من ذهنی پر از درد و همانیدگی ما را که هیچ موجودی در کائنات خریدار نیست، چرا رها نمی‌کنیم و بر گوهر حضور خود بیش‌اش می‌دهیم؟

چرا اجازه می‌دهیم این توهم سیاه و ننگ‌آور از همانیدگی‌ها و دردها در جان ما زهر بریزد، در حالی که ما امتداد خدا و الست و یقین هستیم؟

چرا ما که جان حضور و امتداد خداییم از این سایه توهمی همانیدگی ها و دردها، لرزان می شویم؟ یکی از حربه های من ذهنی، تلقین حس نقص و عیب به ما و کوچک کردن و تزییق درد به ما، برای پایین آمدن هشیاری و عدم تمرکز ما برای شناسایی اوست. چرا ما به تسخیر این حربه او در می آییم؟ وقتی که بالا آمدن من ذهنی خود را می بینیم و به صورت او خود را بیان می کنیم، شرمنده شده و می گوئیم که نه من، من ذهنی خود نیستم، ولی چرا لحظه ای بعد به گونه ای دیگر تحت سلطه او رفته، مثلاً با حس گناه، یا ملامت و حس نقص یا ساختار ذهنی دیگر تحت سلطه او قرار می گیریم و او را نفی نمی کنیم؟ ما یاران معنوی همگی با جان عشقی به هم پیوسته ایم، ولی هر یک دردها و همانیدگی هایی هنوز داریم و هنوز بقایای همانیدگی ها و دردها در ما هست، وقتی آن ها بالا می آیند، چرا باز از فضاگشایی و هشیاری خود غافل می شویم؟

عدم درون ما و هشیاری به ذات در درون و عارف زنده به حضور در بیرون، تنها شاه درون و بیرون هستند، پس چرا باز تحت سلطه من ذهنی درونی یا بیرونی در می آییم؟ و شاه اصلی را انکار می کنیم.

در این مسیر، باید تقلید به تحقیق تبدیل شود، برای این مهم باید متداوماً به برنامه گنج حضور و یاران معنوی وصل باشیم و اگر می‌خواهیم دید عدم بین پیدا کنیم باید همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم.

برنامه گنج حضور را همراه با فضاگشایی و با تحقیق گوش کنیم و در سؤالاتی که از جانب هشیاری حضور ما به گوش ما خوانده می‌شود، تأمل کنیم، که همه آن‌ها جواب را نیز در خود دارند.

اگر الآن به خاطر شکوفایی همانیدگی‌ها خوش هستیم بدانیم ریب المنون و درد آن‌ها در راه است، پس سریعتر باید شناسایی کنیم تا واهمانیده شویم.

اگر تاکنون به اشتباه از عدم می‌ترسیدیم و واهمانیده نمی‌شدیم، باید بدانیم که تنها پناه ما عدم است و ما از عدم زاده شده‌ایم و پادشاه درون خود هستیم، این حقیقت در لحظات فضاگشایی به روشنی به ما عیان شده، پس به عدم وفادار بمانیم، چرا که تنها این عدم، مکان هزار برکت و کمک به جان هشیاری ماست، پس دوباره مرتکب اشتباه نشویم و با دید همانیدگی‌ها از هشیاری حضور خود و یاران معنوی دور نشویم. چراکه زندگی و عارف زنده به حضور منتظر دل عدم شده و واهمانیده شده‌ما هستند برای بیان خرد و ارتعاش به زندگی، چرا که برای زندگی هر چقدر هم از همانیدگی‌های خود خرج کنیم، مهم عدم کردن دل و واهمانش کامل از همانیدگی‌هاست.

مهم پذیرش اتفاق این لحظه است، نه اصرار بر باورها و همانیدگی ها و دردها در تاریکی ذهن. کل هدف آفرینش ما، پذیرش کامل و در اختیار زندگی بودن و تبدیل ما به خدا بوده است این جان ما متعلق به زندگی است، پس همانیدگی بین ما و زندگی در لحظه یکتایی و وحدت ما با او، نمی گنجد. و این فرصت زندگی و این لحظه تنها فرصت تبدیل ماست. پس جدی تر باید روی خود کار کنیم و پندار کمال یا به حضور زنده شدن کاذب در من ذهنی معنوی نداشته باشیم، چون هنوز در وجود ما، موش من ذهنی، حاصل حضور ما را غارت می کند.

پس با صبر و فضاگشایی، تعهد و مداومت، با قدمی استوار، باید ادامه دهیم. چرا که کل کائنات یاور ما برای این تبدیل هستند و حتی اگر افتان و خیزان هایی به خاطر عقل جزئی داریم، با تکیه بر عقل کلی و سخنان عارف زنده به حضور، طی طریق کنیم. چراکه زندگی و عارف زنده به حضور به طور مداوم ما را از شراب زنده کننده زندگی سیراب می کنند. پس بر کشت پوسیده و فانی همانیدگی ها اضافه نکنیم و تنها پی فضاگشایی و شناسایی بیشتر، و واهمانش باشیم و عدم درون را بیشتر کنیم.

هر لحظه با فضاگشایی سینه ما گسترده شده و به هدف خود از زندگی که تبدیل است واقف شده ایم، پس دیگر نیازی نیست از بیرون جویای تأیید برای هدف و وظیفه خود باشیم.

آگاه باشیم که در این مسیر هر لحظه قدمی نو، همانش و واهمانش، آفرینش و دل کردن از آفریده‌ای جدید را شاهد خواهیم بود، چرا که هر لحظه زندگی از طریق ما و اتفاقات، برای عروج ما به پله‌ای بالاتر برای یکتا شدن ما با خودش، کار جدیدی در پی دارد.

تنها اگر باز دچار درد واهمانش شدیم، به یاد عدم کردن بیشتر درون و فضاگشایی بیفتیم و بدانیم این درد ما نشانه وجود همانیدگی دیگری است و مبادا با شکوفایی و بهتر شدن حالمون شروع به دوری از برنامه و فضاگشایی و تمرینات معنوی خود کنیم، که دچار ریب المنون شده و تنها راه امن در این مسیر صفر بودن و اظهار نیاز دائمی به زندگی و فضاگشایی است.

تنها با قرین شد با عارف زنده به حضور و عدم می‌توانیم در فضای یکتایی بمانیم و به بیرون ذهن نرویم، پس پرهیز می‌کنیم از قرین شدن با من ذهنی خود یا دیگران تا از این خانه یکتایی ما را بیرون نکشند. به تمرینات خود با فضاگشایی ادامه می‌دهیم، نه با ذهن، تا با دیده‌ای عدم بین آنها را عملی کرده و با چشیدن نتایج و برکات آن در این راه جدی تر شده و بدانیم تنها هدف ما از آمدن به جهان فضاگشایی و تبدیل و واسطه بودن برای خرد زندگی به کائنات است. پس ناسپاسی نکنیم و سپاس‌گزار این آگاهی‌ها بوده و شروع به غریل هشیاری خود از همانیدگی‌ها کنیم تا گوهر عدم و حضور ما عیان شده و زندگی خود را از ما بیان کند.

اگر زندگی، گنج حضور و عارف زنده به حضور را در سر راه ما قرار داد و ما را برگزیده تا تبدیل شویم و واسطه خیر او به کائنات شویم و بار عشق خود را بر شانه های ما نهاده است و ما را گرمی داشته است، پس شاکر باشیم و تنها از خدا خودش را بخواهیم، و تنها درخواست ما تبدیل شدن به او باشد، نه ریزش درد و همانیدگی و یا افزایش همانیدگی، بلکه تنها خواسته ما عشق و یکتا شدن با زندگی باشد. پس به صورت عملی بی نیاز و مستقل از جهان بیرون شده و به ذات بی نیاز و یکتای خود قائم شویم.

💖 با تقدیم عشق و احترام فراوان 💖
نرگس از نروژ





خانم آزاده از آمریکا



با سلام،
صبح شاد!

چراغی از غزل شماره ۲۷۷۷، مولوی، از دیوان شمس، برنامه شماره ۹۱۰ گنج حضور...
تمامی راه‌ها و روش‌ها را آزموده‌ام؛ ولی هیچ کدام به ثمر نرسیده‌اند! در چنین حالی هستم و دگر مرا هیچ چاره
نمانده‌ست! تمامی می‌دانم‌هایم را عشق سوزانده است!
من با سر، به هر خانه‌ای (برای بیداری) روی آورده‌ام! هم این در را زده‌ام، هم آن در را کوبانده‌ام و همه جواب‌ها
را جمع و خوراک خود کرده‌ام. آنقدر خوراک دانش را خورده‌ام... که دگر جای برای یک قطره هم نمانده! پس
در چنین حالی هستم و دگر از خوردن دانش‌های دنیوی افتاده‌ام عشق، طعم و مزه دانش را برایم تلخ کرده
است!

آری! من نه یک عُمر، بلکه هزار عمر را... چنین کرده‌ام (جمع دانش و چاره اندیشی... برای بیداری) اما عشق، هر بار افعال من را به آتش کشانده تا مرا از چیزی «آگاه» سازد: فقط «حقیقت» شیرین است نه دانش از حقیقت! پس چاره در دست «من» نیست! حال، مرا در بی‌چارگی من، «چاره» چه باشد؟ چاره همین باشد که «عشق» من را بی‌چاره گرداند و خود گردد چاره! عشق، خاموشی «من» را می‌خواهد و چون خاموشی‌ام را فقط «نظارت عشق» می‌تواند به فعل درآورد (نه این من دروغین)، عشق به آتش کشاند و مزه افعال «من دروغین» را تلخ گرداند! آخر، کدام «منی» را دیده‌ای که بتواند خاموش بماند؟! پس اکنون در این دم که «خاموشی» در غیاب «من دروغین» به فعل درآمده، «عشق» چاره آموزی کند آن جانی را که از «من دروغین‌اش» رهایی یافته.

پس می گوید:

شاد آن صبحی که جان را چاره‌آموزی کنی
چاره او یابد که تَش بیچارگی روزی کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

«من دروغین» فکر می کند که برای بیداری به حقیقت، چاره‌ها در دسترس «خود توهمی» است! اما شاد اوست،
که به بی‌چارگی این من توهمی‌اش، پی برده باشد. در پی بردن به عجزِ خودِ دروغین (یعنی منِ ذهنی)، جان رها
می‌گردد از آن.

آری! عشق، چنین ذهنی را جویا باشد: ذهنی که پی برده‌ست که فقط عشقِ وی را چاره‌ست و بس آنگاه عشق
چنین ذهنی را، به فعلِ عشق درآورد.
با سپاس و احترام،
آزاده از آمریکا...



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com